عزیمت-بخش دوم

بانو جین با ابرهایی بهم پیچیده و لحن سرزنش باری گفت:«زیژون!»

لبخند وی ووشیان با شنیدن این حرف از بین رفته و گفت:«تربیت شده؟» بعد سر خود را به آرامی چرخاند:«راه نادرست؟»

لان وانگجی با صدای آرامی گفت:«وی یینگ!»

جین زیژون و دیگران متوجه جو غیر معمول آنجا شدند،نفس ها را در سینه حبس کرده و به او نگریستند وی ووشیان دوباره لبخند زد:«میدونی چرا من شمشیرمو با خودم حمل نمیکنم؟ البته اگه بخوام بهت بگم هم هیچ فرقی نداره!» او چرخی زده و کاملا شمرده ادامه داد:«چون میخوام بدونی که حتی اگه از شمشیرم استفاده نکنم و دستم خالی باشه بازم با همین روش به قول شما نادرست از شماها بالاترم و همینطوری پشت سر خودم ولتون میکنم و شماها فقط به اوج گرفتن من خیره میشین!»

با هر کلمه ای که میگفت دیگران را شوکه میکرد.هیچ کسی به خودش جرات نمیداد در برابر دیگران چنین سخنان مغرورانه ای بر زبان بیاورد.لحظه ای بعد جین زیژون که توانسته بود بر خود مسلط شود با خشم فریاد کشید:« وی ووشیان!! تو پسر یه خدمتکاری—چطور جرات میکنی اینقدر گستاخ باشی؟!!!»

با شنیدن این حرف،لان وانگجی نگاهی جدی به او انداخت و مردمک چشم وی ووشیان تنگ شد.بنظر میرسید دست راستش برای لمس چنچینگ پیش میرود.زمانی که درگیری میان آنها داشت به اوج خود میرسید و هر آن ممکن بود که همه خشمش در صورت دیگران پرتاب شود کسی گفت:«آ-شیان!»

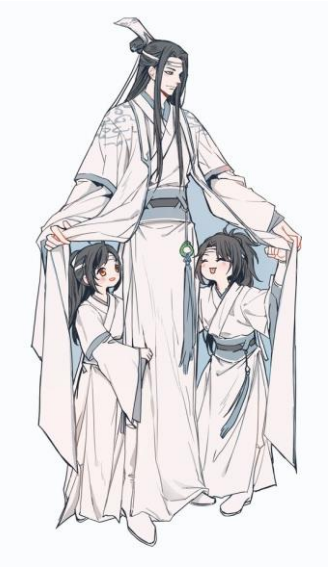

قلب وی ووشیان با شنیدن آن صدا نرم شد و برگشت:«شیجیه؟»

جیانگ یانلی دست او را گرفته و گفت:«آ-شیان،پشت سر من وایسا!»

وی ووشیان تردید داشت.پیش از آنکه یانلی حرکت کند بانو جین دستش را گرفت:«آ-لی،توی دعوای اینا خودتو درگیر نکن!»هرچند لبخند عذرخواهانه ای بر لبان بانو جین بود اما جیانگ یانلی قدم برداشته و جلوی وی ووشیان ایستاد.ابتدا به جین زیژون و دیگران احترام گذاشت.جین زیژون و دیگران نمیدانستند باید چه پاسخی به او بدهند.برخی پاسخش را با احترام دادند و برخی حرکتی نکردندجیانگ یانلی با صدایی آرام به جین زیژون گفت:«ارباب جین،باتوجه به حرفای شما،آ-شیان یک سوم شکارهای کوهستان ققنوس رو تنهایی برداشته...و اینکارش خلاف قوانینه و نشون میده که اون خیلی گستاخه!من...تا همچین چیزی رو نشنیده بودم...ولی حتما این کارش باعث دردسر همه شما شده...بجای اون ازتون عذر میخوام!»او پس از پایان حرفهایش به آرامی تعظیم کرد.عذرخواهی او رسمی و جدی بود.وی ووشیان گفت:«شیجیه!»

جیانگ یانلی هنوز کاملا سر پا نایستاده بود که به او نگاهی کرد و سرش را تکان داد.وی ووشیان تنها مشت خود را فشرد و ساکت ماند.جین زیژوان از دور به آنها خیره شده بود.در چهره اش سردگمی موج میزد.جین زیژون و جمعیت معترض نمیتوانستند شادی خود را از چهره پاک کنند.آنها شدیدا از این پیروزی رضایت داشتند.جین زیژون خندید:« بانو جیانگ شما بسیار با درک و فهم هستید...رفتار شاگردتون اصلا درست نبود اون واسه ما مشکل درست کرده...حالا که شما قبول دارین کارش درست نبوده بخاطر بانو جیانگ و مکتب یونمنگ جیانگ میگم که نیازی به عذرخواهی بیشتری نیست...بهرحال مکتب یونمنگ جیانگ و مکتب لانلینگ جین مثل برادر بهم نزدیکن!»

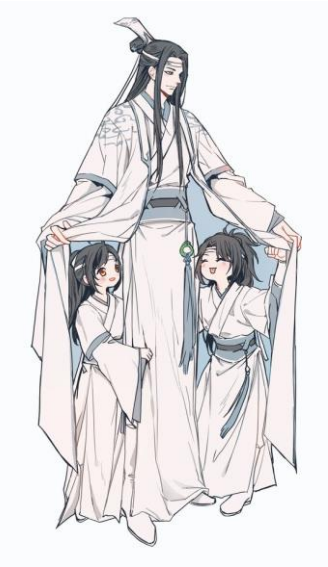

او میخواست خنده ای سرافرازانه سر دهد وی ووشیان آنقدر از شدت خشم دست خود را مشت کرد که کم مانده بود استخوان هایش بشکند.همین که میخواست چیزی بگوید جیانگ یانلی تعظیم خود را کامل کرد برخاست و با لحنی صمیمانه ادامه داد:«ولی با وجود اینکه قبلا در مسابقات شکار شرکت نداشتم یک چیز رو خوب میدونم...در تمام رخدادهای این چنینی هیچ وقت نشنیدم قانونی وجود داشته باشه که

بگه یه نفر اجازه نداره طعمه های بیشتری شکار کنه؟!»

لبخند روی لبان معترضان خشکید.جیانگ یانلی گفت:«و خب با این اوصاف شما گفتی آ-شیان ما قوانین رو شکسته—میتونی بگی کدوم قانون بوده؟»

این بار وی ووشیان بود که خندید.صورت جین زیژون کبود شد ولی چیزی نگفت.البته به دو دلیل،اول اینکه، هیچ وقت ندیده بود جیانگ یانلی قدم پیش گذاشته و اینطور حرف بزند،در نتیجه او نمیدانست باید چه پاسخ قدرتمندی داشته باشد...؟!!! ضمن اینکه هم بانو جین و هم جیانگ چنگ اهمیت زیادی برای جیانگ یانلی قائل بودند و او جرات نداشت دربرابر آنها بایستد...دوم اینکه اگر خوب به این موضوع نگاه میکردند اصلا قانونی که آنها سرش می جنگیدند وجود نداشت.

برخی در میان شلوغی نمیتوانست تحمل کنند،همیشه در این زمان ها افرادی شبیه رئیس مکتب یائو،بمیان می پریدند:«بانو جیانگ،شما نباید اینطوری برداشت کنین...شاید بعضی قوانین نوشته نشده باشن ولی همه آدما بخوبی درکشون میکنن و اونا رو دنبال میکنن!»

یکی دیگر فریاد زد:«مگه تو کل کوهستان ققنوس چقدر شکار هست؟حتی 500 تا هم نیستن؟!!چند تا آدم اینجان که شکار کنن؟ بیشتر از 5000 نفر...ما همه داریم سر این شکارها با هم رقابت میکنیم...اگه اون میتونه همه طعمه ها رو اینطور وحشیانه واسه خودش برداره خب بقیه باید چیکار کنن؟»

وی ووشیان با مسخرگی آنها را نگریست و خواست حرف بزند که جیانگ یانلی او را متوقف کرد و گفت:«بهتره تو چیزی نگی!»

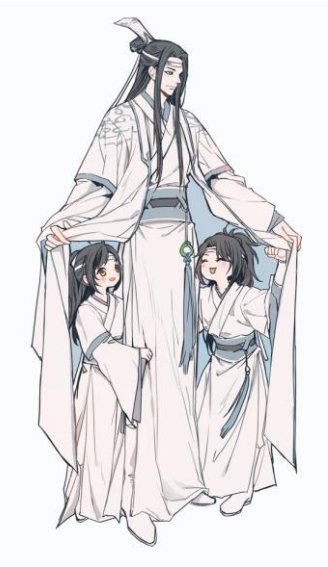

یکی دیگر از ناراضیان گفت:«آره لااقل منم میتونستم یکی دوتا بگیرم!»

جیانگ یانلی گفت:«ولی این تقصیر آ_شیان نیست که شما نتونستین چیزی شکار کنین!»شخص ساکت شد و یانلی ادامه داد:«مگه هدف اصلی شکار نشون دادن قدرت نیست؟ غولها رو ازتون گرفتن جن و پری و هیولاهای دیگه رو که هست؟! اگر اون

یک سوم شکارها رو واسه خودش برنمیداشت یا حتی توی این رقابت شرکت نمیکرد بازم اونایی که توانایی شکار ندارن نمیتونستن چیزی بگیرن...شاید شیوه ای که آ-شیان استفاده میکنه با بقیه فرق داشته باشه ولی بازم این مهارتیه که اون داره پرورشش میده....شماها حق ندارین چون دستتون به یه سوم طعمه ها نرسیده بگین راهش نادرست و اشتباه بوده!»

افرادی که گرد جین زیژون جمع شده بودند چهره هایشان مانند او کبود شده بود ولی فکر پیشینه و اصل و نسب جیانگ یانلی به آنها جرات نمیداد که مستقیما پاسخش را بدهند.جیانگ یانلی اضافه کرد:«ضمنا الان بحث شکاره! چرا موضوع تعلیم و تربیت رو میکشین وسط؟آ-شیان شاگرد مکتب یونمنگ جیانگه.اون با من و برادرم بزرگ شده.... اون برادر دوم منه...بهش میگین پسر خدمتکار؟! می بخشید ولی من اصلا همچین چیزی رو نمیپذیرم....بهمین دلیل....» او راست ایستاد و صدایش را بالا برد:« امیدوارم که ارباب جین زیژون همین الان از وی ووشیان مکتب یونمنگ جیانگ عذرخواهی کنن!»

اگر کسی که این سخنان را میگفت جیانگ یانلی نبود و شخصی بیچاره دیگری بود جین زیژون حتما با سیلی به استقبالش میرفت.صورتش کاملا سیاه شده بود ولی دهان خود را بست.جیانگ یانلی نیز مستقیما به او خیره شده بود و نگاهش را بر نمی گرفت.بانو جین گفت:«آ-لی،تو چرا اینقدر موضوع رو جدی گرفتی؟ این یه مشکل کوچیکه...اینقدر عصبی نشو!»

جیانگ یانلی با صدای لطیفی گفت:«بانو،آ-شیان برادر منه...اینکه بقیه بهش اهانت کنن از دید من موضوع کوچیکی نیست!»

بانو جین به جین زیژون نگریست و گفت:«زیژون،شنیدی؟»

جین زیژون گفت:«زن عمو!»

برای او عذرخواهی از وی ووشیان غیرممکن ترین کار عالم بود.مگر بانو جین شخصیت او را نمیشناخت؟ هرچند در این وضعیت همه چیز کاملا بهم ریخته بود.وقتی بانو جین تصور میکرد که جین زیژون پس از عذرخواهی چقدر اوقات تلخی میکند و به برج

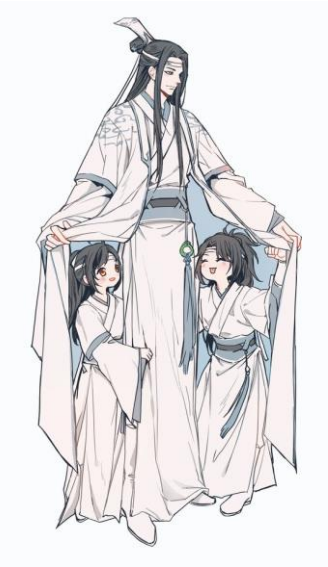

طلایی باز میگردد بیش از پیش عصبی شد و دلش میخواست گردنش را گرفته و وادارش کند معذرت بخواهد.ناگاه دو شمشیر درخشان از راه رسیدند.آنها لان شیچن و جین گوانگیائو بودند.لان وانگجی گفت:«برادر!»

لان شیچن با شگفتی گفت:«وانگجی،تو چرا اینجایی؟»

جین گوانگیائو گفت:«دوستان،اینجا چه خبر شده؟»

همین که او رسید،هدف مناسب برای تیر خشم بانو جین پیدا شد تا جین گوانگیائو نزدیک شد بانو جین سرزنش کنان گفت:«هنوز میخندی؟ اینهمه اتفاق اینجا افتاده ولی تو هنوز میخندی؟ یه کمی به مراسم شکاری که راه انداختی نگاه کن...مردک بدردنخور!»

جین گوانگیائو با لبخند ماسیده بر چهره اش،انتظار نداشت در همین لحظه ورود به باد سرزنش گرفته شود در دم لبخندش را جمع کرده و با توجه خاصی گفت:«مادر،میشه بگین چه اتفاقی افتاده؟»

بانو جین چشمانش را تنگ کرده و گفت:« چه اتفاقی افتاده؟ یعنی کوری که نمی بینی؟مگه تو نبودی که میتونستی همه چیو بفهمی و درست تشخیص بدی؟»

وقتی جین زیژون به حرف درآمد جین گوانگیائو سکوت کرد:«یک سوم کل شکارهای کوهستان ققنوس غیبشون زده! الان پنج هزار نفر آدم قراره چی شکار کنن؟» او از این موضوع برای عوض کردن مساله عذرخواهی از وی ووشیان استفاده کرد.همین که خواست بیشتر حرف بزند لان شیچن گفت:«لیانفنگ زون محدوده شکار رو خیلی گسترش دادن همگی آروم باشین»

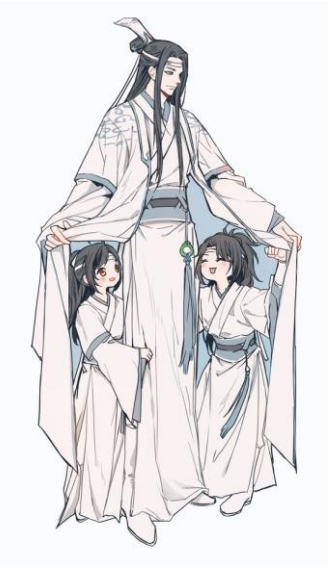

وقتی زوو جون این را گفت جین زیژون میدانست که نباید بیشتر از اینها حرف بزند.حتی نمیتوانست بیشتر به جین گوانگیائو خرده بگیرد.تیرهایش را روی زمین پرتاب و خنده تلخی کرد:« مراسم شکار این بار مسخره بازیه....بی خیالش....اگه ایرادی نداره من دیگه شرکت نمیکنم...من میرم!»

جین گوانگیائو مکثی کرد و با تعجب گفت:«زیژون،همه چی زود آماده میشه فقط کافیه یه ساعت صبر کنی....»

رئیس مکتب یائو نیز گفت:«ارباب جین،اصلا نیازی به این کارا نیست!»

جین زیژون جواب داد:«این مسابقه شکار عدالت درش اجرا نمیشه دیگه چرا باید بمونم اینجا؟ خب غیبت منو ببخشید!» او با این سخن در جلوی تهذیبگران شمشیر بدستش راه افتاد.جین گوانگیائو با عجله رفت تا جلوی او را بگیرد و متوقفش کند.کسانی میخواستند جین زیژون را دنبال کنند و بروند ولی دیگران تردید داشتند و نمیخواستند به این زودی تسلیم شوند.وضعیت کاملا بهم ریخته بود.جیانگ یانلی سر خود را تکان داد و بطرف بانو جین چرخید:«بانو جین،واقعا براتون دردسر درست کردم!»

بانو جین در پاسخ دست خود را تکان داده و گفت:«تو هرگز برای مادر-شوهرت دردسر نیستی عزیزم...فقط باید اون بچه سرتق سرزنش بشه که با تو بد حرف میزنه...من اصلا بهش اهمیت نمیدم اگرم هنوز ناراحتی میتونم کمک کنم از خجالتش در بیای!»

جیانگ یانلی گفت:«نیازی نیست،نیازی نیست....خب میشه من برم؟»

بانو جین با عجله گفت:«برمیگردی به سکوی تماشاچیا؟من میگم زیژوان تا اونجا باهامون بیاد؟!»

همین که این را میگفت با چشمانش برای جین زیژوان که از همه دور تر ایستاده بود خط و نشان میکشید.جیانگ یانلی پچ پچ کنان گفت:«اصلا احتیاجی نیست،من میخوام با آ-شیان حرف بزنم...اون میتونه منو برگردونه!»

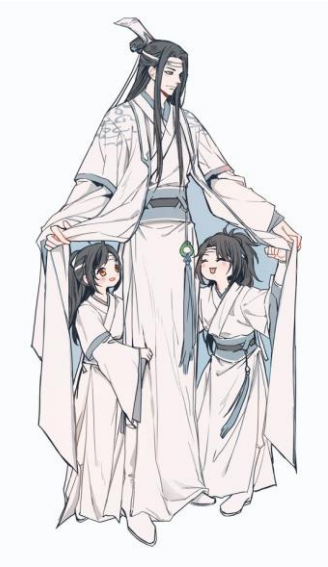

بانو جین ابروهایش را بالا برد و سر تا پای وی ووشیان را برانداز کرد.نگاهش سراپا احتیاط و نارضایتی بود:«یه مرد جوون و یه زن جوون——شما دو تا نمیتونین تمام وقت کنار هم باشین مخصوصا وقتی کس دیگه ای اطرافتون نیست!!!!»

جیانگ یانلی گفت:«آ-شیان برادر کوچیک منه!»

بانو جین گفت:«آ–لی،لطفا عصبانی نشو...فقط بگو این پسر احمق کله شق من اینبار بهت چی گفته؟! باور کن وادارش میکنم برات جبران کنه!»

جیانگ یانلی سرش را تکان داد:«واقعا نیازی به این کارا نیست،بانو جین نمیخواد بهش فشار بیارین!»

بانو جین اصرار کنان گفت:«من اصلا مجبورش نکردم....اصلا چطور میتونم اینکارو بکنه؟»

وی ووشیان سرش را پایین آورده و گفت:«اگه میشه منو ببخشید بانو جین!»

او و جیانگ یانلی همزمان تعظیم کردند. وقتی آنان خواستند بروند بانو جین محکم دست یانلی را چسبید و اجازه حرکت به او نداد.در این کش و قوسها جین زیژوان با سرعت به آن طرف دوید و فریاد زد:«بانو جیانگ!!»

وی ووشیان وانمود کرد چیزی نشنیده است.جیانگ یانلی را با خود کشید و گفت:«بریم شیجیه...زودباش!»

جین زیژوان دوباره فریاد زد:«اینطوری نیست بانو جیانگ!!!»

وی ووشیان این بار نتوانست وانمود کند چیزی نشنیده پس همراه با جیانگ یانلی بطرف او برگشتند.حتی گروه جین زیژون که در سمت دیگری آشوب بپا کرده بودند هم توجهشان به آنجا جلب شد.همه با شگفتی میخواستند منظور جین زیژوان را بفهمند.او چند قدمی به جلو آمد خواست به آنها نزدیک تر بشود ولی پشیمان شد.دور تر ایستاد،چند نفس عمیق کشید،رگهای پیشانیش بیرون زده بودند.لحظه ای بعد دوباره داد زد:« اینطور نیست بانو جیانگ! این خواسته مادرم نبود! کار اون نبود! منو مجبور نکردن!!! هیچ کسی اینکارو نکرده...»چند ثانیه همانطور ثانیه ساکت ماند و دوباره غرید:«خواسته من بود!! خودم بودم!! من خواستم که شما بیاین اینجان!!»

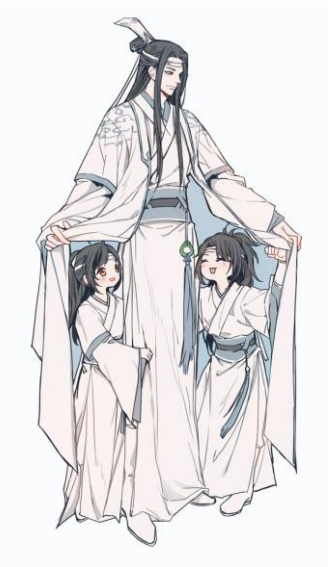

جیانگ یانلی،وی ووشیان،بانو جین و جین زیژون سکوت کرده بودند.پس از این غرش

های رسا،گونه های جین زیژوان به سرخی گرایید.او تلو تلوخوران چند قدم به عقب رفت.میخواست درکنار یک درخت پناه بگیرد.وقتی خوب همه جا را نگاه کرد خشکش زد.بالاخره بیاد آورد اینهمه آدم در آنجا حضور داشته اند و او در برابر همه آنها فریاد کشیده بود.او پیش از آنکه متوجه تمام اتفاق بشود با چهره ای خالی سر جای خود خشک شده بود.بعد با فریاد بلندتری پا به فرار گذاشت.لحظاتی بعد،آن سکوت مرگبار توسط بانو جین شکسته شد:«احمق! چرا داری فرار میکنی؟»

او دست جیانگ یانلی را فشرد و گفت:«آ-لی،بیا بعدا بریم به سکوی تماشاچیا و به حرفامون برسیم...من فعلا باید اون احمق رو برگردونم!»او همراه با گروه دیگری از تهذیبگران سوار بر شمشیر از آنجا رفت.بانو جین در مسیری که جین زیژوان فرار کرده بود میرفت و فریاد میکشید.وی ووشیان ابداً انتظار نداشت داستان اینطور پیش برود.پس از این اتفاقات دیوانه کننده،او هم نمیدانست باید چه کاری انجام داد پس گفت:«داره چه غلطی میکنه؟ شیجیه بریم!»

جیانگ یانلی پیش از موافقت برای رفتن مکث کرد.وی ووشیان برای لان وانگجی دست تکان داد:«لان جان،من رفتم!»

لان وانگجی بدون گفتن کلمه ای سر خود را تکان داد.در سکوت به ناپدید شدن جیانگ یانلی و او در میان جنگل چوبی خیره شده بود.در طرف دیگر،جین گوانگیائو نتوانست مانع رفتن جین زیژوان و دیگران شود.گروه سوار شمشیرها شده و رفتند،همه شان با هم حرف میزدند.توده بزرگ آدمها حالا کاملا پراکنده شده بودند.آندسته از افراد هم آنجا مانده بودند و دیدند دیگر چیزی برای تماشا نیست رفتند.جین گوانگیائو عرق روی پیشانی خود را پاک کرده و با لبخندی اجباری گفت:«واقعا عجب وضعیه....»

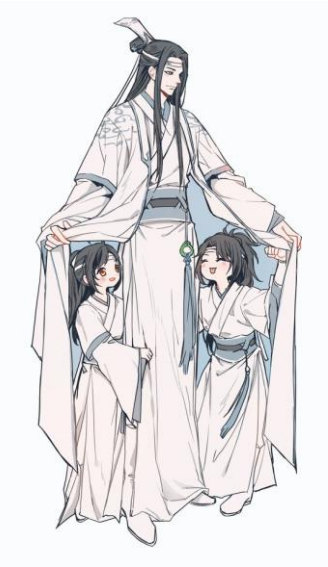

لان شیچن دستی به شانه او زد و گفت:«این موضوع اصلا تقصیر تو نیست!»

جین گوانگیائو میانه پیشانی خود را لمس کرده و آهی کشید:«می ترسم تا دو ساعت دیگه هم نتونم چیزی رو راست و ریس کنم!»

لان شیچن پرسید:«چرا اینو میگی؟»

جین گوانگیائو گفت:«در حقیقت،ارباب وی یک سوم شکارها رو برداشته ولی برادر بزرگمون هم نصفه باقیمونده جن و پری و هیولاها رو نیست و نابود کرده و تموم شده رفته!»

لان شیچن با شنیدن این حرف خنده ای کرد و گفت:«خب برادر بزرگمونه دیگه!»

لان وانگجی در سمت دیگر هنوز در فکر بود.جین گوانگیائو جوری حرف میزد انگار سردردی شدید دارد:«حالا محدوده میدان شکار رو باید خیلی خیلی بیشتر کنیم!»

لان شیچن گفت:«پس بیا زودتر هر کاری میتونیم انجام بدیم!»

جین گوانگیائو با لحنی عذرخواهانه گفت:«متاسفم برادر،تو خودتم توی رقابت شرکت کردی ولی من مجبورت کردم توی همه کارا کمکم کنی!»

لان شیچن لبخندی زد:«مشکلی نیست. وانگجی میری یا اینکه میای و بهمون کمک میکنی؟»

لان وانگجی در سکوت بیچن را احضار کرد:«کمک میکنم!»

بعد از رفتن آنها،تنها گروهی که میان درختان باقیماندند هنوز درباره اتفاقات رخ داده بحث میکردند.کمی بعد شخصی از لای درختان بیرون آمد.با دیدن وضعیت،کمی مردد ماند.او کسی نبود جز جیانگ چنگ....در کوهستان ققنوس او درباره برخود شدید میان شمشیرهای لان وانگجی و جین زیژوان و احتمال درگیری میان آندو شنیده بود.ترسیده بود که نکند جیانگ یانلی کنار جین زیژوان باشد بهمین دلیل آمده بود تا وضع را بررسی کند ولی آنقدر دیر رسید که همه پراکنده شده بودند.از میان تمام افراد باقیمانده آنجا تنها رئیس مکتب یائو به نظرش آشنا رسید:«رئیس مکتب یائو،چه اتفاقی افتاده؟»

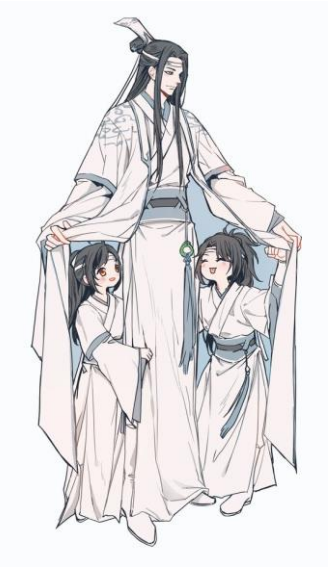

رئیس یائو به اون نگریسته و با لحنی پر معنا گفت:«رئیس جیانگ،وی ووشیان شما واقعا عجب شخصیتی داره!»

جیانگ چنگ با اخم گفت:«منظورتون چیه؟»

رئیس یائو با خنده گفت:«مگه من جرات میکنم منظوری داشته باشم؟! رئیس جیانگ لطفا حرف منو به دل نگیرین!»

چهره جیانگ چنگ تیره شده بود.او میدانست آن مرد از حرفش معنایی دارد پس با خود گفت بعدا وی ووشیان را یافته و درباره این موضوع با او گفتگو خواهد کرد.حس و حال قاطی شدن و مودبانه رفتار کردن با شخصی که وانمود میکرد انسان باهوشی است را نداشت پس برگشت و از آنجا رفت.در مسیر میتوانست صدای پچ پچ افراد پشت سر خود را بشنود.آنها که می ترسیدند جیانگ چنگ صدایشان را بشنود به آرامی حرف میزدند حواس او آنقدر قوی بود که می توانست به آسانی سخنانشان را بشنود.یکی از روسای قبایل کوچک با لحن گزنده ای میگفت:«این بار،لنگرگاه نیلوفری مرکز توجهه...هر چی روح و جسد بودن رو مکتب یونمنگ جیانگ احضار کرد...معلومه که بعضی از تهذیبگرا از کارای اونا خوششون میاد!»

رئیس یائو پاسخ داد:«ما چیکار میتونیم بکنیم؟ تقصیر کیه که قبایل ما وی ووشیان ندارن؟»

«حتما لازم نیست که یکی عین وی ووشیان داشته باشیم...من یکی که دلم نمیخواد یکی تو قبیله ام باشه که راه براه واسم شر درست کنه!!!»

«وی ووشیان خیلی گستاخه...از حالا به بعد من یکی تو شکار های شبانه ای که اون هست نمیام!»

کسی دیگر با استهزا گفت:«هاه؟ تهذیبگرا از اونا خوششون میاد؟ فکر کنم... اون تهذیبگرا از وی ووشیان خوششون میاد...مگه همین مکتب یونمنگ جیانگ بخاطر جنگاوری وی ووشیان تو لشکرکشی سقوط خورشید نبوده که اینقدر مشهور شده؟!»

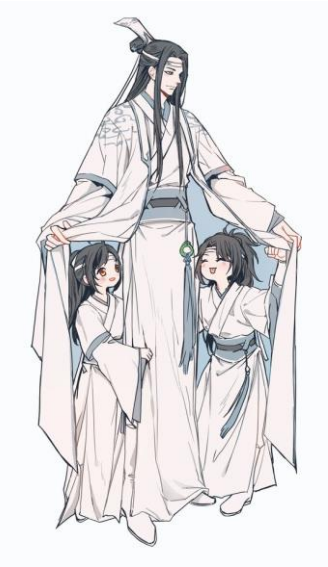

جیانگ چنگ احساس میکرد تمام بدنش سنگین شده است.انگار که سایه ای از سیاهی صورت و قلبش را پوشاند.

استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

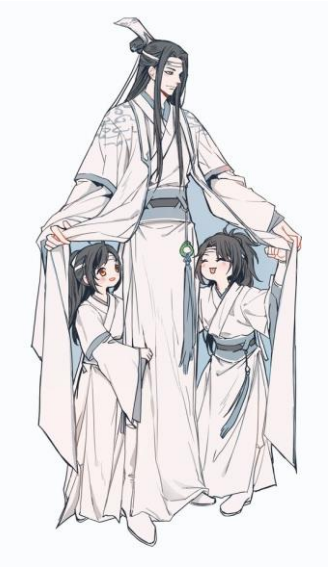

مترجم :دختری با ماسک شیشه ای